

سوپرکتیویته آمریکایی‌های آفریقایی تبار در رمان محبوب اثر تونی موريسن

اعظم رضایی*

کارشناس ارشد دانشکده زبان‌ها و ادبیات خارجی دانشگاه تهران، ایران

سیدمحمد مرندی**

دانشیار دانشکده زبان‌ها و ادبیات خارجی دانشگاه تهران، ایران

(تاریخ دریافت: ۸۸/۱۰/۱۲، تاریخ تصویب: ۸۹/۱۲/۷)

چکیده

در این پژوهش کوشیده‌ایم با انطباق نظریه‌های سوپرکتیویته بر رمان محبوب، اثر تونی موريسون، به تعریفی از سوپرکتیویته آفریقایی‌های ساکن آمریکا دست بیابیم. از آنجاییکه موريسن در رمان محبوب، زندگی گروهی از برده‌های تازه آزاد شده را که زندانی تلخ بردگی‌اند، به تصویر می‌کشد، سوپرکتیویته اینان را می‌توان در قالب رابطه استعمارگر و استعمارشده توصیف کرد. رفتارهای غیر انسانی سفیدپوستان نیروی خودباوری و منیت را در بردگان می‌کشد. با این حال ایستادگی بردگان در برابر سازوکارها و گفتمان‌های مطیع‌کننده نظام برده‌داری نشان از خودآگاهی و عاملیت آنهاست. در این مقاله کوشیده‌ایم با بهره‌بری از نظریه‌های منتقدان پسا-استعمار مانند هومی بابا، فرانتز فانون و ادوارد سعید و همچنین نظرات گلوریا انزالدوا، منتقد و فمینیست معاصر که شرایطی استعمارگونه را تجربه کرده، به این پرسش‌ها پاسخ دهیم که چگونه بردگان قادر به حفظ احساس هویت و خودآگاهی در نظام برده‌داری‌اند و تا چه اندازه عاملیت کارهایشان به خود آن‌ها باز می‌گردد. در ادامه، سوپرکتیویته سیاهان در دوران آزادی نیز بررسی شده است و اهمیت حفظ روابط قومی و اتحاد بین سیاهپوستان در رهایی از سوپرکتیویته کالا شده شکل گرفته در دوران بردگی و رشد سوپرکتیویته‌ای قدرتمند و پویا نشان داده شده است.

واژه‌های کلیدی: سوپرکتیویته، عاملیت، گفتمان، هویت مستیزو، فرهنگ / منطقه مرزی.

* تلفن: ۰۲۱-۶۱۱۱۹۰۸۴، دورنگار: ۰۲۱-۸۸۶۳۴۵۰۰، E-mail: aazamsun@yahoo.com

** تلفن: ۰۲۱-۶۱۱۱۹۰۸۴، دورنگار: ۰۲۱-۸۸۶۳۴۵۰۰، E-mail: mmarandi@ut.ac.ir

مقدمه

در ابتدا لازم است به تعریف واژه «سوبژکتیویته» (subjectivity) بپردازیم و تاریخچه کوتاهی درباره پیدایش و کاربرد آن در دنیای غرب ارائه دهیم. طبق تعریف هال (Hall) این واژه از لحاظ معنایی ارتباط بسیار نزدیکی با واژه «هویت» (identity) دارد و بیشتر به جای آن استفاده می‌شود. هال همچنین به واژه «نمایندگی» (agency) یا «عاملیت» که در ارتباط با دو واژه ذکر شده است اشاره می‌کند و تمایز این سه واژه را در تعریف زیر چنین بیان می‌کند:

منظور از هویت ویژگی‌ها، عقاید و سرسپردگی‌های ماست که در کوتاه یا بلند مدت به ما شخصیتی ثابت و یا نوعی شخصیت اجتماعی می‌دهد. در حالی که سوبژکتیویته به میزان فکر و خودآگاهی ما از هویتمان اشاره می‌کند ... دو اصطلاح «سوبژکتیویته» و «هویت» به سؤالاتی نظیر ما «چه کسی» هستیم و «چگونه» شدنمان جواب می‌دهد. اصطلاح «نمایندگی» یا «عاملیت» به این سؤال که «تا چه حد» ظرفیت و توانایی حفظ هویت فعلی یا تغییر آن را داریم جواب می‌دهد. در بررسی عاملیت، ما به مسئولیت شخص در قبال عملی که از او سر زده می‌پردازیم ... (هال ۶ و ۳)

هال در جای دیگری به این نکته اشاره می‌کند که هرکدام ما امکان دارد هویت‌های متعدد و قابل تمیزی همچون هویت نژادی، جنسی و غیره داشته باشیم، «اما تنها یک سوبژکتیویته داریم که همه این هویت‌ها را به اضافه کاستی آگاهی ما را در باره خودمان در برمی‌گیرد» (همان ۱۳۴).

به نظر منتقدان اروپایی، انسان‌ها در جوامع غربی، تا قبل از رنسانس که آن را آغاز دوره مدرنیته می‌دانند، با مفهوم سوبژکتیویته چندان آشنایی نداشتند. این بدین معنی نیست که مسئله هویت برای آنها اصلاً مطرح نبوده است، بلکه طبق گفته هال:

انسان‌ها حداقل از زمانی که شروع به ثبت افکار خود کردند و به خلق آثار هنری پرداختند همیشه راجع به این سؤال اساسی که «من چه کیم؟» اندیشیده‌اند. اما درجه نقش یا مسئولیت «من» اندیشمند در شکل‌دهی «خود» در دوران مختلف تغییرات محسوسی داشته است. (همان ۶)

در یونان باستان و همین‌طور قرون وسطی، تنها عنصر تعیین‌کننده هویت یک شخص،

خانواده او بود. طبقه اجتماعی آن خانواده تعیین‌کننده شغل، ازدواج و به طور کلی شیوه زندگی آن فرد تا آخر عمر بود. مردم طبقات پایین و متوسط جامعه حق پیشرفت و ارتقا به طبقات بالاتر را نداشتند و بیشترشان به این وضعیت خو کرده بودند چرا که آن را به قضا و قدر از پیش تعیین‌شده نسبت می‌دادند. به دلیل تحولات عظیم دوره رنسانس درجه خودآگاهی انسان اروپایی بالا رفت و او را به تغییر در شرایط زندگی اش سوق داد. این درجه خودآگاهی روز به روز بیشتر و بیشتر شد و به مردم عامی این جرأت را داد که از طبقات بالاتر انتقاد کنند. هابرماس (Habermas) اعتقاد دارد «سه اتفاق کلیدی» تاریخ انسان غربی که شامل نهضت اصلاح دین مسیحیت (the Reformation)، عصر روشنگری (the Enlightenment) و انقلاب فرانسه‌اند که همه منجر به «نهادینه شدن اصل سوپژکتیویته شدند» (نقل قول از یانگ ۱). هال راجع به حرکت مارتین لوتر، رهبر نهضت اصلاح دین مسیحیت، اینگونه می‌نویسد:

سوپژکتیویته، لاقلاً به طور ضمنی، جوهر بحث مارتین لوتر (Martin Luther) در رساله‌اش با عنوان *در باب آزادی مسیحی* (۱۵۲۰) بوده، آنگاه که او نوشت: «یک فرد مسیحی آزادترین مقام است و تحت سلطه هیچ کسی نیست [...]» (همان ۱۴)

در عصر روشنگری عقل و منطق انسان اهمیت ویژه‌ای پیدا کرد، به‌طوری‌که بعضی عصر روشنگری را در «ایمان مردم قرن هجده به قدرت عقل در حل مسائل اجتماعی، فکری و علمی» خلاصه کرده‌اند (نقل قول از یانگ ۵-۲۴). تأکید بر قدرت عقل در این دوره، منجر به تعریف جدیدی از «خود» شد: «چیزی که توسط خدا شکل نگرفته بود و شکل ثابتی نداشت، بلکه قابل تغییر و پرورش از طریق فعالیت‌های هدفمند شخصی بود» (یانگ ۱۷). نظریه‌پردازان و فیلسوفان این دوره شامل جان لاک (John Lock)، دیوید هیوم (David Hume) و امانوئل کانت (Immanuel Kant) هر یک در وصف قدرت عقل در رهایی انسان از بند خرافات و عقاید دست و پاگیر، که امکان پیشرفت را از انسان می‌گرفت، سخن‌ها راندند. اما انسان مورد نظر آنها انسانی از نژاد، جنس و طبقه خودشان بود.^۱ به بیانی دیگر، نظرات آنها به مرد

۱- برای آگاهی دقیقتر از نظرات آنها برضد زنان و مخصوصاً سیاهپوستان ر. ک. به:

سفیدپوست اروپایی این آزادی را داد که خود خالق هویت خود باشد،^۱ اما چنین اختیاری به قیمت سلب حقوق انسانی از زنان و بدتر از آن سوء استفاده کالایی- حیوانی از مردم نژادهای دیگر و به ویژه سیاهپوستان تمام شد.

به نوشته هال همانطور که رفته رفته به قرن نوزده نزدیک می‌شویم، مباحث مربوط به سوپژکتیویته به وضوح سیاسی می‌شوند (۳۳). انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹ نمونه بارز این ادعاست. هال در توضیح این واقعه چنین می‌نویسد: انقلاب فرانسه در اروپا «از لحاظ بزرگی اتفاقی بی‌سابقه بود، چرا که نشانگر آگاهی رو به رشدی از تبعیض‌های طبقاتی و [به طور کلی] دلایل یک انقلاب خشونت‌بار و پیامدهای آن بود» (۳۲). منظور هال از «آگاهی از تبعیض‌های طبقاتی» این است که مردم طبقات متوسط و پایین از ساز و کارهای اجتماعی و جریان‌ات قدرت که در شکل‌دهی هویت آنها نقش عمده‌ای داشتند، آگاه شدند و به اعتراض علیه آن برخاستند. گروه کوچکی از زنان نیز آشکارا به انتقاد از تعریف‌های جا افتاده از هویت جنسی و اعتقادات اجتماعی که رفتار تبعیض آمیز علیه نصف جمعیت انسانی را توجیه می‌کرد، پرداختند. هال در اشاره به جریان سومی که نشان از سیاسی شدن سوپژکتیویته دارد، که همان برده‌داری است، چنین می‌نویسد: «هیچ موضوع دیگری به اندازه برده‌داری ... نمی‌تواند به تنهایی نشان‌دهنده اغماض‌های وحشتناک در نظریه‌های سوپژکتیویته اوایل دوران مدرن و عصر روشنگری و نیاز فوری برای اصلاح آنها باشد» (۳۲). از نیمه دوم قرن هجده گروه‌های ضد برده‌داری در انگلستان دولت را تحت فشار قرار دارند تا برده‌داری را غیرقانونی اعلام کند. اما همانطور که هال ادعان می‌کند، مباحث پارلمانی و روزنامه‌نگاری‌هایی که در این زمینه صورت می‌گرفت، توانایی ارائه تصویر درستی از سازوکار پیچیده «کالاکنندگی خشونت بار انسان در نظام برده‌داری نداشتند و این امر بدون داشتن صدا و نگاه انسان‌های برده محال بود» (هال ۳۵). این صدا در انگلیس و آمریکا معمولاً توسط بردگان آزاد شده یا فراری که به هر طریق ممکن نوشتن را آموخته بودند و در قالب «روایت بردگی» (slave narrative) به بیان خاطرات

۱- بعدها این بحث پیش می‌آید که حتی این آزادی نیز در سطح ظاهری است، چرا که حکومت سرمایه‌داری غرب همه چیز را در جهت منفعت اقتصادی سوق می‌داد. به بیان دیگر، در واقع ایدئولوژی‌های چنین حکومتی، شکل دهنده هویت افراد آن بودند. حتی فیلسوفان این جامعه که در حمایت خود از حقوق بشر مغرضانه و به صراحت از برده‌داری حمایت کردند در جهت چنین ایدئولوژی‌هایی کار می‌کردند و نان مستعمرات انگلیس را می‌خوردند. برای آگاهی بیشتر ر. ک. به:

وحشتناک دوران بردگی پرداختند، به گوش دیگران رسید. نوشته‌های این بردگان، بسیاری از ناگفته‌های بردگی شامل مشکلات هویتی سیاهپوستان مظلوم را فاش کرد. با لغو برده‌داری در آمریکا در سال ۱۸۶۲ به سیاهپوستان حق سوادآموزی داده شد. از این پس رمان‌نویسان متعددی بین سیاهپوستان ظهور کردند. نگاه کوتاهی به تاریخچه رمان سیاهپوستی نشان می‌دهد که درونمایه تقریباً همه رمان‌ها مشکلات هویتی انسان‌هایی است که تلاش می‌کنند به سهم واقعی خود از زندگی در دنیای نژادپرست آمریکا برسند. رمان‌نویسان در تلاش هرچه بیشتر خود برای شناخت درست از خود و آگاهی از هویت‌های تشکیل‌دهنده سوژکتیویته وجودشان و نشان دادن چهره واقعی اربابان سفیدپوست و مظلومان سیاهپوست از دهه هفتاد قرن بیست ژانر جدیدی از رمان تحت عنوان «روایت بردگی نو» (neo-slave narrative) ابداع کردند که در آن به فاش کردن ناگفته‌های برده‌داری پرداختند. یکی از مهمترین اهداف آنها از این حرکت، مطالعه سوژکتیویته اجداد برده‌اشان بود تا به خودشناسی بهتری نائل آیند. تونی موریسون، اولین سیاهپوست برنده جایزه نوبل، فعالیت خود را به عنوان رمان‌نویس در این دهه شروع کرد. رمان محبوب او یکی از شاهکارهای این ژانر ادبی است.

با بررسی سوژکتیویته آفریقایی‌های ساکن آمریکا در رمان محبوب، می‌کوشیم میزان خودآگاهی این افراد را بسنجیم: تا چه حد این افراد از گفتمان‌ها و جریان‌هایی که در شکل‌دهی هویت آنها، به عنوان انسان‌های فرودست در مقابل سفیدپوست فرادست نقش داشتند، آگاه بودند و تا چه حد چنین گفتمان‌هایی امکان ابراز وجود و تلاش برای رهایی از وضعیت حاشیه‌ای این افراد را فراهم می‌ساخت؟ تاثیر سوء این گفتمان‌ها و شرایط خفت بار بردگی بر روی احساس خودباوری و عزت نفس بردگان تا چه حد فلج‌کننده بود؟ تونی موریسون در این رمان کوشیده است با افشای بسیاری از ناگفته‌های برده‌داری، همانطور که خودش می‌نویسد، «پرده را کنار بزند» و تصویری ملموس و عینی از وضعیت باورنکردنی بردگان و تلاش‌های آنان برای رهایی از این اوضاع ارائه دهد، تلاش‌هایی که در بیشتر مواقع، آنطور که این رمان نشان می‌دهد، به خلق تراژدیهای بزرگتر و بیرحمانه‌تری از جانب سفیدپوست متمدن ختم می‌شد. او به ما نشان می‌دهد چه چیز باعث می‌شد بردگانی که شاهد پیامدهای وحشتناک اندکی تلاش برای آزادی بودند، باز هم دست از تلاش برندارند و عاملیت بالایی از خود نشان دهند؟ چه چیز باعث می‌شد که گاهی مواقع رفتارهایی دور از ذهن، مانند فرزندکشی ست (Sethe) در این رمان، از آنان سر بزنند؟ آیا عاملیت چنین رفتارهایی فقط به خود آنها برمی‌گشت؟ گفتمان‌های برده‌داری تا چه حد زندگی این افراد را بعد از آزادی تحت تأثیر قرار

می‌داد؟ بردگانی که عمری از هرگونه آسایش جسمی و روانی محروم بوده‌اند و در برخورد با آنها تنها چیزی که از جانب ارباب سفیدپوست محلی از اعراب نداشت، همان کرامت انسانی بود، چگونه قادر بودند در دوران رهایی زندگی متعادلی داشته باشند؟ در بررسی سوژکتیویته این افراد، ابتدا در بخش اول، با استناد به صحنه‌هایی از رمان، خود درهم شکسته و تهی برده سیاهپوست را به تصویر می‌کشیم. سپس در بخش دوم، با استفاده از نظریات منتقدان پسااستعمار به توضیح و تفسیر اعمال سرزده از سیاهپوستان که نشان از خودآگاهی و عاملیت دارد، می‌پردازیم. در بخش سوم مقاله، سوژکتیویته بردگان در دوران آزادی مورد مطالعه قرار می‌گیرد. در این بخش با بکاربردن نظریات انزالدوا (Anzaldúa) اهمیت ارتباط و اتحاد جمعی میان سیاهان و روی‌آوری آنها به آیین‌های آفریقایی به منظور رهایی از سوژکتیویته شکل‌گرفته در دوران بردگی و پرورش سوژکتیویته‌ای محکم و پویا مورد بحث قرار می‌گیرد.

بحث و بررسی

۱- تأثیر کشنده ابزار و گفتمان‌های نظام برده‌داری بر منیت (selfhood) بردگان

در بررسی سوژکتیویته برده‌ها باید این نکته را مد نظر داشت که این افراد از لحظه تولد تا زمان مرگ زیر نگاه و تحت کنترل سفیدپوست ارباب‌اند. به گفته لارنس، قدرت سفیدپوستان در نظام برده‌داری بیشتر با خشونت جسمی و دیگر ابزارهای مطیع ساختن شامل زبان و گفتمان (discourse) اعمال می‌شود (۸۹). این ابزارها از سیاهان برده، انسان‌هایی توخالی و بی‌هویت می‌سازد و آنها را در سطح یک حیوان یا کالا پایین می‌آورد، کالاهایی که تنها برای مقاصد سودجویانه و همراه با لذت سفیدپوستان تعبیه شده‌اند. در رمان محبوب، راوی در چند مورد به این احساس پوچی در اعماق ضمیر شخصیت‌های برده اشاره می‌کند. برای مثال عدم خودآگاهی و خودشناسی در بیبی ساگس (Baby Suggs) اینگونه توصیف شده است:

گرچه بسیار غم‌انگیز بود که او نمی‌دانست بچه‌هایش کجا دفن شده‌اند یا اگر زنده مانده‌اند چه قیافه‌ای دارند، اما واقعیت این بود که او از بچه‌هایش بیشتر از خودش خبر داشت، چرا که هرگز به او نقشه‌ای که بتواند بر اساس آن خودش را کشف کند داده نشده بود. (محبوب ۱۴۰)

«سوژکتیویته» یا درجه خودآگاهی شخصیت اصلی رمان، سِث، در وضعیت بسیار بدتری

قرار دارد. در واقع اگر بیبی ساگس قادر است زیر فشارهای طاقت‌فرسای بردگی تعادل روانی خود را حفظ کند، شخصیت خاص سث به عنوان یک مادر با احساسات بسیار قوی و غیر معمول مادرانه از او تاب تحمل فشارهای بردگی را می‌گیرد و تعادل روانی او را مختل می‌کند. جالب است بدانیم شخصیت غیر معمول و افراطی سث به عنوان یک مادر نیز، مانند ذهن ناآرامش، فرایند وحشیگری‌های سفیدپوستان صاحب تمدن است.

سث از همان دوران شیرخوارگی فقدان مادر را احساس کرده است. مادر سث، زن برده‌ای که مجبور بوده است از طلوع خورشید تا دیروقت زیر نور ماه در مزرعه کار کند، تنها دو یا سه هفته از فرزندش نگهداری کرده است. شیردادن به سث به زن سیاهپوست دیگری به نام نن (Nan) که وظیفه شیردادن به چند بچه سفیدپوست را داشته، واگذار شده است. نن مجبور بوده است، ابتدا به بچه‌های سفیدپوست شیر دهد و ته مانده شیر خود را به سث دهد. سث در توصیف خاطرات بچگی اش اینطور می‌گوید:

من می‌دانم محرومیت از شیری که متعلق به توست یعنی چه، جنگیدن و گریه کردن برای آن یعنی چه و در نهایت به مقدار بسیار ناچیزی از آن رسیدن یعنی چه. من با محبوب راجع به آن حرف می‌زنم ... دخترم، کسی که سعی کردم هر جور شده به او شیر دهم حتی بعد از آنکه آنها شیرم را دزدیدند، بعد از آنکه با من مثل یک گاو برخورد کردند... (محبوب ۲۰۳)

سث که زندگی سراسر خفت و خواری بردگی را از بدو تولد تجربه کرده است، ترجیح می‌دهد با دستان خودش به زندگی فرزند دو ساله‌اش برای همیشه پایان دهد، تا اینکه او را به دست معلم مدرسه و همراهانش بسپارد. خاطره بسیار وحشتناک این قتل که مدام ذهن او را مشغول می‌کند از زبان راوی اینگونه توصیف شده است:

سث تلاش می‌کرد به محبوب بفهماند چه چیز باعث شد او دندان‌های اژه را زیر چانه کوچکش بکشد، چه چیز باعث شد خون کودک مثل روغن در دستان سث جاری شود، چه چیز باعث شد سث با دستش بچه را طوری نگه دارد که از پس افتادن سرش جلوگیری کند ... (محبوب ۲۵۱)

این خاطره هول‌انگیز و دیگر خاطراتی که ناتوانی برده مظلوم در مقابل وحشیگری برده‌دار سفیدپوست را به تصویر می‌کشند، آرام و قرار را از سث گرفته و از او زنی تنها ساخته

که خود و تنها بچه باقیمانده‌اش، دنور (Denver)، را در چهار دیواری خانه روح‌زده اش، دور از جامعه سیاهپوستان حبس کرده است. در نتیجه روشن است که حتی تصور اندک احساس منیت (selfhood) برای چنین زنی دور از ذهن به نظر می‌رسد.

احساس پوچی در اعماق ضمیر سیاهپوست برده به بهترین شکل از زبان پول دی (Paul D.)، اصلی‌ترین شخصیت مرد، بیان شده است. پول دی در جواب سث که چرا آن هنگام که برادرزاده‌های معلم مدرسه، سث را مجبور کرده بودند خم شود و از او مانند یک گاو شیر می‌دوشیدند، سکوت کرده و هیچ واکنشی نشان نداده است، توضیح می‌دهد که او قادر به انجام هیچ کاری نبوده چون به دهانش دهنه زده بودند. سث در ذهن خود درد زبانی را که با آهن پایین نگه داشته شده است تصور می‌کند. در این حالت برده از یک سو با تمام وجود احساس نیاز به تَف کردن می‌کند و از سوی دیگر به دلیل آهن دهنه، قادر به انجام آن نیست. این حالت آنقدر برای برده زجرآور است که او را به گریه وامی‌دارد. اما بر اساس گفته پول دی، سختی تحمل دهنه هرگز به پای احساس پر از خفت بی هویتی در مواجهه با خروسی که برای خود نامی دارد و می‌تواند آزادانه بر روی تکه چوبی زیر آفتاب بنشیند نمی‌رسد:

میستر [نام خروس] خیلی ... آزاد به نظر می‌رسید. آزادتر از من، قوی‌تر و محکم‌تر از من ... میستر اجازه داشت همان چیزی که بود باقی بماند. اما من اجازه نداشتم آنچه بودم باقی بمانم. حتی اگر خروس را می‌بختی، تو خروسی با نام میستر را می‌بختی. اما برای من هیچ راهی برای پول دی شدن مجدد، در حالت زنده یا مرده، وجود نداشت. معلم مدرسه مرا تغییر داد. من چیز دیگری شدم و آن چیز کمتر از یک خروس نشسته بر روی تکه چوبی زیر آفتاب بود. (محبوب ۷۲)

پول دی با دیدن خروس و مقایسه وضعیت خودش با او چنان حس بدی پیدا می‌کند که دهنه و درد آن را فراموش می‌کند.

اکنون یک سؤال اساسی به ذهن می‌آید: اگر بردگان تا این حد دچار بی‌هویتی و عدم احساس خودباوری می‌شدند، چگونه قادر بودند از خود رفتارهایی که نشان از عاملیت و خودآگاهیست بروز دهند؟ بخش دوم مقاله به بررسی و پاسخگویی این سؤال می‌پردازد.

۲- مقاومت سیاهان و توفیق آنها در بازسازی خود از دست رفته

به طور کلی دو نظر عمده راجع به دلایل امکان مقاومت و خودآگاهی از جانب بردگانی

که با شکنجه و گفتمان‌های بردگی به نازلترین سطح خودباوری و احساس هویت رسیده‌اند، وجود دارد.

۲-۱- مقاومت بردگان با توسل به ریشه‌های قومی - فرهنگی و آفریقایی شان

آرلن آر. کیزر (Arlen R. Keizer) اعتقاد دارد سوپژکتیویته شخصیت‌های برده در این رمان، از «دو نظام فراخواننده متناقض» تشکیل شده است: از یک سو این شخصیت‌ها تحت انقیاد «نظام سرمایه‌داری، مردسالارانه و برتری‌طلب سفیدپوست آمریکایی-اروپایی» اند و از سوی دیگر با «نظام فرهنگی شکسته‌شده اعتقادات قبیله‌ای آفریقایی غربی آشنايند». گفته کیزر مطابق نظریه دبو (Du Bois) راجع به هویت آمریکایی‌های آفریقایی تبار است. دبو در کتابش با عنوان *ارواح قوم سیاهپوست (The Souls of Black Folk)* آمریکایی‌های آفریقایی تبار را افرادی با «دو ذهنیت» (double consciousness) معرفی می‌کند (۲). به گفته کیزر، آداب و رسوم آفریقایی غربی در بین سیاهان امکان گسترش فرهنگ مقاومت می‌دهد. این فرهنگ که بیشتر شامل «بداهه‌گویی‌های کلامی و موسیقایی» ست، به سیاه‌پوستان امکان ابراز وجود و عاملیت می‌دهد. سوپژکتیویته این افراد دائماً در حال تغییر است، چرا که آن‌ها مجبورند برای حفظ حیات، هر لحظه با ترکیب عناصری از دو نظام فرهنگی موجود در ذهنشان روش‌های مختلف مقاومت را ابداع کنند. کیزر مدل «سوپژکتیویته در حال شکل‌گیری» (subjectivity-in-process) را برای «انسان در حال مقاومت» معرفی می‌کند. طبق گفته کیزر، موريسن در این رمان با نمایش دادن سوپژکتیویته سیاهپوستان به عنوان سوپژکتیویته در حال شکل‌گیری به تعریفی از سوپژکتیویته آنها فراتر از تضاد دو سویه ارباب/برده یا ما/دیگری می‌رسد (۱۰۵). پول گیلروی (Paul Gilroy) نیز به اهمیت ابداع هنری، به عنوان تنها راه ابراز وجود در بین بردگان، اشاره کرده است:

در دنیای فکری سیاهپوستان، ابراز وجود اجتماعی از طریق کار، محور اصلی امیدهای آزادی‌بخش نیست. چرا که برای آنها کار [بیشتر] نشان بردگی و بدبختی [بیشتر] است. بیان هنری، به عنوان تنها نشانه آزادی از بند سفیدپوستان، وسیله‌ای برای خودپروری شخصی و آزادی جمعی می‌شود... (نقل قول از کیزر ۱۰۶)

در رمان محبوب، چندین نمونه از روی‌آوری شخصیت‌های رمان به موسیقی و آیین‌های آفریقایی برای احساس رهایی از بند سفیدپوستان وجود دارد. بارزترین نمونه، حالت موسیقایی

و رقص گونه خطابۀ بیبی ساگس در فضای باز است (Baby Suggs' Call in the Clearing). بیبی ساگس که نیک آگاه است آزادی به معنای واقعی آن، «مالکیت خود» است در خطابه‌اش بردگان تازه آزادشده را به دوست داشتن و پرستیدن همه اجزا و جوارح بدنشان دعوت می‌کند. بیبی ساگس در پایان خطابه‌اش شروع به رقصیدن می‌کند، درحالی‌که مردم اطراف او با دهانشان برای رقص او موسیقی تولید می‌کنند. در نگاه لارنس بیبی ساگس در انتهای صحبتش «با زبان رقص صحبت می‌کند تا از این طریق زبانی در سطح نیازهای جسمی بدن‌های شکنجه دیده بردگان پیدا کند» (۹۱). کیزر این مراسم را که در آن سیاهپوستان با هماهنگی و بطور فی‌البداهه با دهان خود آهنگ تولید می‌کنند، به طرز ساخت موسیقی جاز تشبیه می‌کند (۱۱۳). نمونه دیگری از رقص آیینی، رقص آنتلوپ (antelope) است که از طریق بردگان اولیه، کسانی که بخشی از عمر خود را در آفریقا سپری کرده‌اند و بعد به اسارت سفیدپوستان درآمده‌اند، به نسل‌های بعدی انتقال می‌یابد. در این رمان مادر سث، نن و سیگزو (Sixo) از دسته این بردگانند. آنها همچنین با زبان مادری خود با هم صحبت می‌کنند. به گفته کیزر، این بردگان با حفظ کردن پیوند خود با ریشه‌های فرهنگی موطن خود، «ایدئولوژی سرمایه‌داری و سلطه‌جویانۀ سفیدپوستان را تحت انقیاد ایدئولوژی ناسازگار آفریقایی در می‌آورند» (۱۱۳). پناه‌آوردن به موسیقی و صدا بجای گفتار، به عنوان راهی برای مقابله با گفتمان و زبان اسارت‌کننده سفیدپوستی، همچنین در تلاش جمعی چهل و شش مرد به زنجیرکشیده که پول دی یکی از آنهاست، دیده می‌شود. آنها که با زنجیر به هم متصل شده‌اند و تحت شکنجه و نظارت چند مرد سفید پوست اند از طریق اشارات چشم و صورت به هم پیام می‌دهند و تصمیم به فرار می‌گیرند. شرایط فرار آنها، از آنجایی که دست‌هایشان بهم بسته شدند بسیار دشوار است. آنها این شرایط سخت را از طریق آوازخواندن دسته جمعی و حرکات رقص‌گونه هموار می‌کنند.

نمونه دیگری از بدعت کلامی در صحنه بیرون راندن روح محبوب از خانه سث به چشم می‌خورد. در این صحنه که سی زن از همسایگان سث گرد هم آمده‌اند، ابتدا شروع به دعا خواندن می‌کنند. سپس دست از دعا کردن بر می‌دارند و از لحاظ زمانی به دوران قبل از زبان و دعا بر می‌گردند. «در آغاز هیچ کلمه‌ای وجود نداشت. در آغاز صدا وجود داشت و همه آنها خوب می‌دانستند که آن صدا چه پژواکی داشت» (محبوب ۲۵۹). لارنس عقیده دارد که مالکیت بدن برای سیاهپوستان هنگامی میسر می‌شود که آنها به مالکیت گفتمان برسند (۸۸). در این صحنه زنان سیاهپوست با روی آوردن به صدا، خود و سث را از زنجیر گفتمان سفیدپوستی رها

می‌سازند. صدای هماهنگ آنها روح محبوب و ارواح دیگر بردگان کشته‌شده را برای همیشه از خانه روح زده ست دور می‌سازد و به بدن و روان ست امکان آسودگی و آرامش می‌دهد.

۲-۲- مقاومت و شورش بردگان: نتیجه طبیعی فشارهای واردشده بر آنها در نظام برده‌داری
گفتمان‌های نظام برده‌داری و شکنجه‌های خارج از تحمل انسان که به منظور رام‌کردن و مطیع‌ساختن هرچه بیشتر بردگان بر ذهن و جسم اعمال می‌شود، نتیجه عکس می‌دهد. فرانتس فانون (Frantz Fanon)، روانشناس و منتقد پسااستعماری، در کتاب *بدبخت‌های زمین* (The Wretched of the Earth) راجع به واکنش انسان‌های استعمارشده در برابر محدودیت‌ها و فشارهای استعمارگر چنین می‌نویسد:

اولین چیزی که شخص استعمارشده یاد می‌گیرد این است که سرجایش بنشیند و از محدوده خود پا فراتر نگذارد ... در نتیجه، رویای شخص استعمارشده، رویای فعالیت، رویای جنب‌وجوش پرخاشجویانه است. استعمار شده همیشه آرزو دارد جای استعمارگر را بگیرد، نه اینکه مانند او شود، بلکه جانشین او شود ... استعمار شده در اعماق وجود خود هیچ گونه سلطه‌ای را به رسمیت نمی‌شناسد. درست است که او تحت سلطه است، ولی هرگز رام و اهلی نمی‌شود. او را مجبور می‌کنند که احساس حقارت داشته باشد، ولی او به هیچ روی به این احساس حقارت اعتقاد ندارد ... (فانون ۱۷)

در رمان محبوب نیز بخش عمده فعلیت بردگان در نتیجه فشارهای غیرقابل تحمل واردشده بر آنها، چه از طریق گفتمان و چه از طریق شکنجه‌های جسمی، به ویژه از ناحیه معلم مدرسه است. به گفته فوستن-وایت (Fuston-White)، معلم مدرسه در این رمان به عنوان تاریخ‌نگار و قوم‌شناس، نماینده گفتمان به ظاهر بی‌طرفانه و عقل‌گرای سفیدپوست غربی است که بر پایه منطق و تفکر عصر روشنگری یا مدرنیته، سیاهپوستان را به عنوان «دیگری» که فاقد عقل و تمدن توصیف می‌کند (۴۶۱). او از شاگردانش می‌خواهد که در توصیف ست، با کشیدن خطی ویژگی‌های انسانی او را در یک سو و ویژگی‌های حیوانی او را در سوی دیگر بنویسند. فوستن-وایت همچنین به یکی از کلیشه‌های رایج تحت عنوان «سمبو» (sambo) اشاره می‌کند. این کلیشه شخصیتی را که به منظور تلقین وابستگی و احترام مردان سیاهپوست به اربابان طراحی شده بود، آنها را به صورت شخصیت‌هایی سست و درهم‌شکسته که مانند یک بچه به ارباب خود احتیاج دارند، به تصویر می‌کشید. این تصویر در واقع کاریکاتوری بود

از شخصیت واقعی مردان سیاهپوست (۴۶۶). کلیشه رایج در توصیف زنان سیاهپوست توسط منتقد دیگری با نام آنیتا دورکین (Anita Durkin) مطرح می‌شود. او با توصیف صحنه‌ای که در آن برادرزاده‌های معلم مدرسه از سث شیر می‌دوشند و معلم مدرسه در کتابش رفتار سث را یادداشت می‌کند، به کلیشه «دده» (mammy) یا «دده سیاه» اشاره می‌کند. طبق گفته او این صحنه «پیروی موبه‌مو از دده-ایسم» (mammy-ism) است ... یعنی تحریف عمدی بدن و هویت سیاهان و نشان‌دادن آنها به صورت کلیشه‌های خوار و مسخره» (۵۴۷). فوستن-وایت عقیده دارد که شکنجه‌ها و گفتمان‌های رام‌کننده نظام برده‌داری، مانند دده-ایسم و سمبو-ایسم «نه تنها در بردگان سرسپردگی و اطاعت‌پذیری را ایجاد نمی‌کند، بلکه واکنش منجر به 'وحشی‌گری' و میل آتشین برای آزادی یا از طریق مرگ (مانند سیگزو که هنگامی که او را آتش می‌زنند می‌خندد) یا فرار (مانند پول دی) می‌شود». او همچنین به فرزندکشی سث به عنوان «راهی برای آزادی فرزند» اشاره می‌کند، هرچند این آزادی به معنی نابودی او است (۴۶۶). فوستن-وایت بر این نکته تأکید می‌کند که این «وحشی‌گری» تنها راه مقاومت و فعلیت برای بردگان است، در حالیکه سفیدپوستان از آن به عنوان نشانه «نازلترین سطح حیوانیت در بین سیاهپوستان» بهره‌برداری می‌کنند (۴۶۶). او به واکنش معلم مدرسه و کلانتر در مواجهه با فرزندکشی سث اشاره می‌کند. همانطور که راوی داستان بیان می‌کند، کلانتر با مشاهده فرزندکشی «خود را در بین کثیف‌ترین جماعتی از کاکاسیاه‌ها که تا به حال دیده است» پیدا می‌کند. در چشم کلانتر و معلم مدرسه، این اتفاق «همه گواهی بود بر پیامد اندکی آزادی که به مردمی داده شده بود که به مراقبت و راهنمایی نیاز داشتند تا آنها را از زندگی آدمخواری که ترجیح می‌دادند، باز دارد» (محبوب ۱۵۱).

۲-۳- خوانش‌های مختلف از شورش بردگان بر ضد ابزارهای مطیع‌کننده نظام برده‌داری

هر کدام از نظریه‌پردازان پسااستعمار درباره رفتارهای شورشی و گهگاه به دور از منطق سیاهان، نظیر فرزندکشی سث، نظرات متفاوتی دارند. به نظر ادوارد سعید (Edward Said)، سث به بهترین نحو «رفتار پاسخگویی را به تصویر می‌کشد که از حرف‌زدن امتناع می‌کند و در عوض تنها پاسخ ممکن را رفتاری خصمانه و معمولاً خشونت‌آمیز در مقابل قدرت استعمارگر می‌بیند» (نقل قول از عبدالطیف ۶۰). فانون خوانشی متفاوت از اینگونه رفتارها دارد. او که رفتارهای سیاهپوستان را از دید روانشناسی بررسی می‌کند، عقیده دارد در اینگونه رفتارها مردم استعمارشده «از تقلید وحشی‌گری‌های استعمارگر فراتر نمی‌روند» (برگرفته از چایدس و

ویلیامز (۵۴). هومی بابا (Homi Bhabha) که در پژوهش‌هایش دنباله‌روی خط روانشناسانه فانون است، رابطه بین استعمارگر و استعمارشونده را بسی پیچیده‌تر از آنچه که سعید و فانون در تضاد دو سویه ما/دیگری خلاصه کرده‌اند، می‌بیند. به عقیده او در شرایط استعماری، هویت در ارتباط با «دیگری» ساخته می‌شود. بدین معنی که هم استعمارگر و هم استعمارشونده در شکل‌گیری هویت یکدیگر نقش دارند. به گفته او «هویت استعماری بین استعمارگر و استعمارشونده» قرار دارد (چایدس و ویلیامز ۱۲۵). بابا عقیده دارد که در شرایط استعماری امکان «جابجایی جایگاه‌ها» (shifting positionalities) یا «وارونه شدن نقش‌ها» (inversion of roles) استعمارگر و استعمارشونده وجود دارد (نقل قول از الیوت ۱۹۰). به بیانی دیگر، استعمارگر و استعمارشونده همیشه در نقش ارباب و برده باقی نمی‌مانند. همانطور که در بالا بدان اشاره شد کیزر نیز در تعریف سویژکتیویته شخصیت‌های رمان محبوب به عنوان «سویژکتیویته در حال شکل‌گیری» نظریه‌ای همانند دارد.

الیوت (Elliott) در توصیف فرزندکشی سث، از نظرات بابا استفاده می‌کند. او با اشاره به نظرات بابا راجع به عملکرد گفتمان‌های استعماری از طریق خلق «تفاوت»‌های بی‌اساس بین استعمارگر و استعمارشونده، تاثیر این گفتمان‌ها را بر سویژکتیویته سث بررسی می‌کند. طبق گفته او، سث، به عنوان یک زن سیاهپوست، تفاوت‌های جنسیتی و نژادی لازم را برای برخورد کالایی سفیدپوستان داراست. او که مدام به عنوان یک کالای اقتصادی لذت بخش در چنگ سفیدپوستان بهره‌بری داده، در واقع دارای یک «سویژکتیویته کالا شده» (commodified subjectivity) است. بدین معنی که گفتمان‌های استعماری، همانطور که در ابتدای مقاله بحث شد، تاثیر خود را بر ذهن و روان سث گذاشته‌اند. سث در اعماق ضمیر خود هیچگونه هویت یا سویژکتیویته از آن خود ندارد. برخورد او با فرزندانش نیز تحت تاثیر این گفتمان‌های تفاوت‌ساز است. او در برخورد با آنها خود را در جایگاه ارباب و فرزندانش را در حکم کالا می‌بیند، که متعلق به اویند و او می‌تواند هر تصمیمی برای آنها بگیرد. وارونه شدن نقش‌های ارباب و بنده به بهترین نحو در فرزندکشی سث مشهود است. او با کشتن محبوب، نقش ارباب سفیدپوست را در مواجهه با برده اجرا می‌کند (۱۹۱). الیوت همچنین در توصیف رفتار سث، از مفهوم «موضع مخالف» (counterstance) که توسط انزالدوا (Anzaldúa) نظریه‌پرداز زن چیکانایی^۱ معرفی شده است، استفاده می‌کند. سث که گفتمان‌های تفاوت‌ساز را درونی کرده،

۱- فردی مکزیکی تبار که ساکن یکی از ایالت‌های شمالی آمریکا است.

قادر نیست سوژکتیویته قدرتمندی خارج از این گفتمان‌ها شکل دهد. در نتیجه در مواجهه ناگهانی با حضور معلم مدرسه و همراهانش، موضع مخالف را، که همان موضع ارباب است، به خود می‌گیرد و برای همیشه به زندگی فرزندش پایان می‌دهد.

۳- سوژکتیویته سیاهپوستان پس از آزادی از نظام برده‌داری

۳-۱- سیاهان آزادشده در اسارت، سوژکتیویته شکل گرفته در دوران بردگی

تأثیرات مخرب گفتمان‌های برده‌داری بر احساس هویت در بین سیاهان در دوران آزادی آنها نیز به چشم می‌خورد. یکی از بارزترین نمونه‌های نهادینه شدن تأثیرات سوء سازوکارهای برده‌داری در رفتار سیاهان، واکنش آنها به مهمانی بیبی ساگس است. جامعه سیاهپوستی از ریخت و پاش بیبی ساگس در مهمانی که به مناسبت خوشامدگویی به سث ترتیب داده است تعجب کرده‌اند و آن را نماد غرور و تفاوت بیبی ساگس با خودشان می‌بینند. از اینرو صبح فردای مهمانی، هنگامی که معلم مدرسه و همراهانش به قصد دوباره اسیرکردن سث و فرزندانش به خانه او نزدیک می‌شوند، او و بیبی ساگس را از این موضوع مطلع نمی‌سازند. واکنش جامعه سیاهپوستی به مهمانی بیبی ساگس نیز، طبق گفته لارنس، نتیجه گفتمان‌ها و شکنجه‌های دوران بردگی است که به سیاهپوستان اجازه هیچگونه آسایش جسمی و روانی نمی‌داد. لارنس این واکنش را «کد اجتماعی ارث‌برده از روزهای بردگی» می‌نامد که سیاهان را از هرگونه «گشاده‌دستی بی‌حساب» باز می‌داشت. سیاهپوستان این کد رفتاری را به عنوان «راه بردی برای بقا» استفاده می‌کردند. آسیب پذیر بودن جامعه به بهترین نحو در رفتار همسایه‌های سث مشهود است. از نگاه لارنس، جامعه با آگاه نکردن سث و بیبی ساگس از خطر، در واقع «نقش اربابی را بازی می‌کند که برده خود را به دلیل سرپاززدن از رفتار مورد قبول، مواخذه می‌کند» (۹۲). تفسیر لارنس همانند نظریه «جابه‌جایی نقشها»ی بابا است که در مقیاس وسیعتر در جامعه ادامه می‌یابد. لارنس در ادامه می‌نویسد: «ظلم برده‌داران هم اکنون توسط خود مظلومان ادامه پیدا می‌کند. جامعه به عنوان یک تن واحد همچنان برده باقی می‌ماند، برده‌ای که قادر نیست خودش را خارج از پارامترهای تجربه بردگی تعریف کند» (همان).

فرزندکشی سث هم همان‌طور که در یکی از خوانش‌های پیشین به آن اشاره شد، نمونه‌ای دیگر از سوژکتیویته کالا شده در دوران بردگی است که برده فراری از چنگال ارباب سفیدپوست، همچنان در اسارت آن است. سث در کشتن فرزند خود نقش اربابی را بازی

می‌کند که به خود اجازه می‌دهد بر سر برده خود هر بلایی را بیاورد.

۳-۲- ارتباط و اتحاد بین سیاهپوستان راه‌رهای از سوپژکتیویته استعمارزده و شکل‌دهی سوپژکتیویته مستیزو

منتقدان متعددی در اهمیت روابط دوستانه و متحدانه سیاهپوستان در رهایی از احساس پوچی و بی‌خودی و شکل‌دهی سوپژکتیویته‌ای پویا و موثر که از انقیاد تاثیرات مخرب دوران بردگی درآمده است، نظر داده‌اند. از این میان الیوت با رجوع به نظرات انزالدوا و معرفی دو اصطلاح «هویت مستیزو» و «منطقه مرزی» اینگونه نظر می‌دهد: به نظر الیوت، جامعه آزاد سیاهپوستی که سث پس از فرار در آن زندگی می‌کند، ویژگی‌های یک «منطقه مرزی»، همان گونه که انزالدوا آن را تعریف می‌کند، دارد. طبق گفته انزالدوا «منطقه مرزی» (border-land) یا «فرهنگ مرزی» (border-culture) محصول «حیات دو دنیای متفاوت در یک مکان است که به خلق دنیای سومی که همان فرهنگ مرزی است، منجر می‌شود» (نقل قول از الیوت ۱۸۸). جامعه آزاد سیاهپوستی در این رمان نیز در حکم منطقه مرزی بین دو فرهنگ جافتاده آفریقایی و آمریکایی را دارد. همانطور که الیوت اذعان می‌کند «این جامعه هیچگونه کد اجتماعی و اخلاقی ثابت، جافتاده و سازمان‌یافته از آن خود ندارد». این حالت بی‌ثباتی، جامعه را بسیار آسیب‌پذیر کرده و در معرض خطر از هم‌پاشیدگی قرار می‌دهد. انزالدوا عقیده دارد در یک جامعه مرزی «ارجحیت دادن به حقوق قبیله‌ای، و نه حقوق شخصی، بقای آن را تضمین می‌کند ... سعادت و خوشبختی خانواده، گروه و قبیله مهمتر از خوشبختی فردی است. فرد در این جامعه ابتدا به عنوان یک خویشاوند-خواهر، برادر، پدر-هستی دارد و در آخر به عنوان یک خود» (نقل قول از الیوت ۱۸۸).

سث در چنین جامعه‌ای و در ارتباط با اعضای این جامعه قادر به شکستن ساختار دوگانه شخص-شیئی و پرورش سوپژکتیویته «مستیزو» یا دورگه است. انزالدوا در تعریف هویت مستیزو اینگونه می‌نویسد:

مستیزو قادر است با خلق اسطوره‌ای جدید، یعنی با تغییر در روش فهمان از واقعیت، با تغییر در نگاهمان به خودمان، به خلق ذهنیتی جدید برسد. وظیفه ذهنیت مستیزویی، شکستن ساختار دوگانه شخص-شیئی است که او را زندانی کرده است. (نقل قول از الیوت ۱۹۷)

انزالدوا سوپژکتیویته خود را سوپژکتیویته مستیزو معرفی می‌کند، چرا که او در یک جامعه اسپانیایی زبان که در گستره وسیعتر آمریکای انگلیسی زبان قرار دارد، بزرگ شده است. انزالدوا در کتابش تحت عنوان *منطقه مرزی* به بررسی «ماهیت دورگه و در حال تغییر سوپژکتیویته خود و افرادی را که در وضعیت مرزی با ناسازگاری‌ها و تطابق‌های فرهنگی و زبانی» زندگی می‌کنند، می‌پردازد (هال ۱۱۲).

اهمیت جامعه و حفظ ارتباطات جمعی در کمک کردن به سیاهپوستان تازه آزادشده در رهایی از احساسات پوچی و بی‌خودی (selflessness) و شکل دادن سوپژکتیویته قدرتمندی خارج از تأثیرات گفتمان‌های استعماری، مد نظر بسیاری از منتقدان این رمان بوده است. از جمله الیوت، لارنس و لادینسکی که وقایع مختلف رمان را بر پایه ارتباط یا عدم ارتباط شخصیت‌های اصلی رمان با جامعه سیاهپوستی تفسیر می‌کنند. به گفته این سه منتقد، خطابه بیبی ساگس در فضای باز به دلیل امکان برقراری گفتگو بین او و اعضای جامعه سیاهپوست موفق است. او حرف می‌زند، آنها می‌شنوند. او می‌رقصد، آنها موسیقی رقص او را با دهان تولید می‌کنند. به گفته لادینسکی «استفاده از مدل نیاپش سوال-جوابی توسط بیبی ساگس جهت عمودی جریان ارتباط را که نه تنها باعث جدایی و تبعیض بین ارباب و برده، بلکه باعث جدایی بین اعضای جامعه سیاهپوستی می‌شود، عوض می‌کند» (۱۹۴). لادینسکی همچنین به این نکته نیز اشاره می‌کند که دست و دلبازی بیبی ساگس امکان «رابطه متقابل» را به همسایگانش نمی‌دهد: «آنها پیش خود فکر کردند، خیلی زیاد بود، بیبی ساگس مقدس این همه را از کجا آورده بود؟» (محبوب ۱۳۷). قطع رابطه جامعه با بیبی ساگس و سث به قتل محبوب، مرگ بیبی ساگس و محبوس شدن سث در زندان خاطرات تلخ بردگی می‌شود، خاطراتی که به او اجازه خودسازی و خودباوری نمی‌دهند. روح محبوب که قصد انتقام‌گیری از سث را دارد، خانه سث را به محیطی وحشت‌زا تبدیل کرده است، وحشتی که دو پسر سث را از آنجا فراری می‌دهد. دنور به عنوان کوچکترین فرزندی که توانایی فرار ندارد، مجبور است در کنار مادر این شرایط را تحمل کند. او اجازه بیرون رفتن از خانه و برقراری ارتباط با مردم را ندارد. فرارسیدن پول دی هجده سال بعد از قتل محبوب، به سث امکان برقراری ارتباط و صحبت کردن درباره خاطراتش را می‌دهد. حضور پول دی به سث قدرت ارتباط برقرار کردن با دنیای بیرون را می‌دهد: «در کنار او احساسات به سرعت ظاهر شدند، چیزها رنگ قبلی خود را پیدا کردند ... پنجره‌ها منظره پیدا کردند» (محبوب ۳۹). ظاهر شدن محبوب در هیئت یک دختر جوان پول دی را از خانه سث بیرون می‌راند و سث را بار دیگر و بیش از

پیش زندانی خاطرات تلخ گذشته می‌کند.

این‌بار این محبوب است که بر خوردی ارباب‌گونه و انحصارطلبانه با سث دارد: «این محبوب بود که مدام چیزی را طلب می‌کرد. هر چیزی که می‌خواست، بی درنگ مهیا می‌شد. اگر چیزی را که می‌خواست تمام شده بود، خواسته جدیدی می‌یافت» (محبوب ۲۴۰). سث تمام سعی خود را می‌کند تا خواسته‌های محبوب را برآورده کند. همانطور که الیوت و دیگر منتقدان اذعان می‌کنند، سث که قصد دارد هر جور شده گناه گذشته خود را جبران کند، همه توجه خود را معطوف محبوب می‌کند، به گونه‌ای که از خودش، دنور و دیگر جنبه‌های زندگی‌اش غافل می‌ماند:

سث تمنای بخشش می‌کرد. دلایل خود را برای بخشش بر می‌شمرد. اینکه محبوب از هر چیزی مهمتر بود، اینکه محبوب برای او بیشتر از زندگی خودش معنا داشت ... این که او راضی بود از زندگی خودش دست بکشد، از تمام لحظه‌ها و ساعت‌های آن، تا قطره‌ای از اشک محبوب را جبران کند. (محبوب ۲۴۲، ۲۴۱)

لارنس با اشاره به تک‌گویی محبوب، با مضمون «تو متعلق به منی» و محبت متقابل سث و دنور نسبت به او، تأثیر رفتار تملک‌جویانه محبوب را بر فردیت سث و دنور بررسی می‌کند. به گفته او چنین گفتمانی «هویت فردی» را از بین می‌برد. سث و دنور فردیت خود را تحت رفتار ارباب‌گونه محبوب از دست می‌دهند. لارنس این روش گفتاری را «گفتمانی یک سویه» می‌نامد که امکان هرگونه ارتباط دوسویه را محال می‌سازد (۹۵).

رهایی از اسارت محبوب هنگامی حاصل می‌شود که دنور با جامعه ارتباط برقرار می‌کند. خواسته‌های بی‌حد و حصر محبوب، دنور و مادرش را محتاج کمک‌های همسایگان می‌کند. دنور که شاهد بیمارشدن و لاغرشدن مادر خویش است، چاره‌ای جز پیدا کردن کار نمی‌بیند. ارتباط او با جامعه و به ویژه تلاشش برای سوادآموزی به او کمک می‌کند تا سوژکتیویته‌ای خارج از گفتمان‌های به ارث برده از مادرش را رشد دهد. به گفته فوستن-وایت «سوژکتیویته سست» (feeble subjectivity) دنور تا پیش از ارتباط با جامعه فاقد دو بُعد عمده است: تاریخ و جامعه. حضور محبوب و اصرارش بر شنیدن خاطرات مادرش، سث را از تاریخ مردمش آگاه می‌کند. قدم بیرون گذاشتن از چهاردیواری خانه و ارتباط با جامعه به او اعتماد به نفس و عزت نفس می‌دهد (۴۶۹). با حضور دنور در جامعه، مردم در برخورد خود با سث بازنگری می‌کنند. آنها با حضورشان در فضای باز مقابل خانه سث، که توصیف آن قبلاً داده شد،

محبوب را برای همیشه از آنجا می‌رانند. موقعی که زنان بعد از هجده سال به فضای باز بر می‌گردند، خاطرهٔ بیبی ساگس و خطابه‌های زندگی‌بخشش که روح اتحاد را بین آنها شکل می‌داد و به آنها کمک می‌کرد تا بر گفتمان‌های برده‌داری غلبه بیابند، در ذهن آنها زنده می‌شود. همین خاطره در ذهن سث نیز زنده می‌شود:

در چشم سث نیز انگار فضای باز با همهٔ گرمی‌اش بازگشته بود، جایی که صداهای زنان و مردان در هم می‌شد تا موقعی که ترکیب مناسب را بیابند، کلید، کد یا صدایی که پشت کلمات را می‌شکست ... آنگاه موج صدای آنها آنقدر وسیع می‌شد که در عمق آب نفوذ می‌کرد و درختان تمشک را می‌لرزاند. صدا بر وجود سث تأثیر گذاشت و او را مانند شخص تعمید داده شده به هنگام شستن لرزاند. (محبوب ۲۶۱)

الیوت با اشاره به تأکید انزالدوا بر اهمیت روابط اجتماعی در «محدودهٔ مرزی» عقیده دارد که حمایت جامعه از سث این امکان را به او می‌دهد که «وارد فضای قدرتیبخش روانی-اجتماعی گفتمان جمعی شود» (۱۹۴). بنا بر باور الیوت، «ناپدید شدن محبوب نشانهٔ تولد سث با ذهنیت جدید است» (۱۹۷). سوپزکتیویتهٔ استعمار زدودهٔ سث به دنبال قدرت‌رانی بر دیگران نیست، بلکه در پی قدرتمندشدن در فضای حمایت جمعی است. سث در این صحنه بُدوین (Bodwin)، مرد سفید پوستی را که مخالف برده‌داری است واز دور سوار بر اسبش ظاهر می‌شود، با معلم مدرسه اشتباه می‌گیرد و به سوی او یورش می‌برد. لارنس این حرکت را گامی اساسی در جهت خودباوری سث می‌بیند، چرا که سث اینبار «خشم دفاعی خود را بر سر ظالم خالی می‌کند، نه بر سر گوشت و خون خود» (۷-۹۶). الیوت نیز باور دارد که در این حرکت سث عاملیت خود را دیگر از طریق «موضع مخالف» نشان نمی‌دهد، او تنها به معکوس کردن سلسله مراتب ارباب/ برده اکتفا نمی‌کند، بلکه با فراتر رفتن از این ساختار، با حمله بردن به منبع ظلم، روش درست مقاومت را از خود نشان می‌دهد (۱۹۶).

به نظر الیوت از آنجایی که شکل‌گیری سوپزکتیویته امری دائمی است، رمان با نتیجهٔ قطعی پایان نمی‌یابد. با این حال در انتهای رمان شخصیتها دیگر اسیر هستی ایستایی نیستند. سث که به کمک جامعهٔ سیاهپوست خود را از اسارت گفتمان‌ها و ایدئولوژی‌های فرهنگ کالاکنندهٔ بردگی رهانیده، به دنبال ساختن گفتمانی جمعی است. در صفحات پایانی رمان، بار دیگر پول دی به کمک سث می‌شتابد. سث که دوران سختی را پشت سر گذرانده، در بستر بیماری است. او به پول دی می‌گوید «بهترین چیزم مرا ترک کرد.» پول دی در حالی که دست

سث را می‌فشرد، می‌گوید «بهترین چیز تو خودت هستی، سث.» سث جواب می‌دهد «من؟ من؟» در این صحنه، راوی اهمیت متقابل سث و پول دی را برای همدیگر توصیف می‌کند. راوی از زاویه دید پول دی بیان می‌کند که این دو در صورتی می‌توانند از خاطرات آزاردهنده گذشته خود رهایی بیابند که زندگی مشترکی را تشکیل دهند و در ارتباط با جامعه باشند. به همان اندازه که پول دی در دستگیری از سث نقش دارد، سث نیز به پول دی کمک می‌کند تا سوپژکتیویته‌ای خارج از گفتمان‌های بردگی شکل دهد. به نظر اُفرلا (Oforlea) گفتمان‌های بردگی «مردی را در قدرت جسمانی و کار زیاد که به انقیاد برده‌های مرد منجر می‌شد، خلاصه می‌کردند» (۴۱). پول دی باید یاد بگیرد سوپژکتیویته‌ای جدید، مناسب محیط خانواده و روابط زناشویی شکل دهد. او سث را دوست دارد. ارتباط برقرار کردن با سث بعد از هجده سال، این امکان را به او می‌دهد که زخم‌ها و دردهای فروخورده‌اش را با کسی در میان بگذارد، کسی که در مقابل با او همدردی می‌کند و به او این امکان را می‌دهد تا عواطف سرکوب شده همسری و پدری‌اش را بیدار کند.

نتیجه

سوپژکتیویته شخصیت‌های برده در این رمان از «دو سیستم فراخواننده متناقض» تشکیل شده است. از یک سو این شخصیت‌ها در بند «نظام سرمایه داری مردسالارانه و برتری طلب سفید پوست آمریکایی-اروپایی» اند و از سوی دیگر نیز میراث دار «نظام فرهنگی شکسته شده اعتقادات قبیله‌ای آفریقایی غربی» اند. گفتمان سفیدپوستی، گفتمان غالب است و از طریق خلق تفاوت‌ها و تمایزات بی‌اساس و شکنجه‌های جسمانی، تقابل دو سویه ما/دیگری یا ارباب/برده را بر بردگان اعمال می‌کند، تقابلی که منجر به کالا شدگی سوپژکتیویته سیاه‌پوستان می‌شود و هویت انسانی آنها را تخریب می‌کند. در طول دوره بردگی، برده‌ها معمولاً فعلیت خود را از طریق بروز رفتارهای خشونت‌آمیز، به عنوان تنها راه ممکن برای رهایی، نشان می‌دهند. تأثیر خاطرات دردآور و گفتمان‌های تحقیرکننده نظام برده‌داری آنقدر زیاد است که سیاه‌پوستان را حتی بعد از آزادی راحت نمی‌گذارد. سیاه‌پوستان آزاد در اعماق وجود خود احساس پوچی و بی‌خودی می‌کنند. رهایی از این احساس و تلاش برای بازسازی خود از دست رفته، آنطور که در این رمان نشان داده شده است، تنها در سایه اتحاد و ارتباط بین اعضای جامعه سیاه‌پوست امکان‌پذیر است. این اتحاد به بهترین شکل در روی‌آوری اعضای جامعه به آیین‌ها و مراسم دسته جمعی به ارث برده از آفریقا که بیشتر شامل دعا و رقص و

آواز است، نمود می‌یابد. به عبارت دیگر این افراد مدام در حال خلق روش‌های مقاومت از طریق به کارگیری این آیین‌ها در بستر گفتمان‌های قوی کاپیتالیستی‌اند. در نتیجه همانطور که بابا، کیزر و انزالدوا اعتقاد دارند، سوژکتیویته آنها ثابت و یکسان نیست؛ به عبارت دیگر آن دسته از سیاهانی که از طریق اتحاد و روی‌آوری به میراث‌های آفریقایی هویتشان موفق به غلبه‌کردن بر احساس بی‌هویتی و کالاشدگی شخصیتشان شوند، از سوژکتیویته مستیزو یا دورگه برخوردارند که پویا، محکم و خارج از ساختار دوگانه شیء-شخص شکل‌گرفته در دوران بردگی است.

Bibliography

- Abdullatif, Hanan. (1999) "Toni Morrison: Rethinking the Past in a Postcolonial Context." Dis. University of Rhode Island., 8 Jul. (2009) <<http://proquest.umi.com/pqdweb>>
- Childs, Peter and R. J. Patrick Williams. (1997). *An Introduction to Post-Colonial Theory*. UK: Pearson Education Ltd.
- Du Bois, W. E. B. (1994). *The Souls of Black Folk*. New York: Dover.
- Durkin, Anita. (Fall 2007). "Object Written, Written Object: Slavery, Scarring, and Complications of Authorship in *Beloved*." *African American Review* 41.3: 541-557. 21 Aug. 2009 <<http://www.springerlink.com/>>.
- Elliott, Mary Jane Suero, (Fall 2000) "Postcolonial Experience in a Domestic Context: Commodified Subjectivity in Toni Morrison's *Beloved*." *Melus* 25.3/4: 181-202. 8 Jul. 2009 <<http://proquest.umi.com/>>.
- Fanon, Frantz. *The Wretched of the Earth*. USA: Grove Press.
- Fuston-White, Jeanna, (Fall 2002). "'From the Seen to the Told': The Construction of Subjectivity in Toni Morrison's *Beloved*." *African American Review* 36.3: 461-73. 8 Feb. 2009 <<http://proquest.umi.com/>>.
- Hall, Donald E. (2004). *Subjectivity*. New York: Routledge.
- Keizer, Arlene R. (Spring 1993). "*Beloved*: Ideologies in Conflict, Improvised Subjects." *African American Review* 33.1: 105-23. 8 Feb. (2009) <<http://proquest.umi.com/>>.
- Lawrence, David. (1998). "Fleshly Ghosts and Ghostly Flesh: The Word and the Body in *Beloved*." *Toni Morrison Beloved: A Reader's Guide to Essential Criticism*. Ed. Carl Plasa. New York: Palgrave Macmillan., Pp. 86-115.
- Lidinsky, April. (1994) "Prophesying Bodies: Calling for a Politics of Collectivity in Toni Morrison's *Beloved*." *The Discourse of Slavery: Aphra Behn to Toni Morrison*. Eds. Carl Plasa and Betty J. Ring. London: Routledge., Pp. 191-216.
- Morrison, Toni. (1987). *Beloved*. London: Chatto & Windus.

Oforlea, Aaron Ngozi. (2005). "Discursive Divide: (Re) Covering African American Male Subjectivity in the Works of James Baldwin and Toni Morrison." Dis. The Ohio State University: Ohio. 8 Feb. 2009 <<http://proquest.umi.com/>>.

Young, Robert M. (2000). "Invisible Presence: Toward a Theory of African American Subjectivity." Dis. Syracuse Uni., New York. 12 Feb, 2009 <<http://proquest.umi.com/>>.

